

باسمه تعالی
خورشیدی غروب

وژنه نامه محترم الحرام سال ۱۴۳۵

هیئت عزاداران دبیرستان علامه حلی تهران



ما آدمها هم زود فراموش می‌کنیم و هم زود دل‌مان تنگ می‌شود؛ یعنی از طرفی تا حادثه‌ای از ما عبور کرد، طولی نمی‌کشد که به نبودش خو می‌گیریم و بدون آن زندگی می‌کنیم؛ و از طرفی هم شاید خیلی اوقات دل‌تنگ لحظه‌هایی هستیم که به سادگی نمی‌توانیم دوباره تجربه‌شان کنیم.

چشم به هم زده، دهه‌ی اول محرم به نیمه رسید. هر روز هم که مدرسه نبودیم و نیستیم تا حتی تک تک ده روز را کنار هم اقامه‌ی عزای کنیم. شاید هفته‌ی بعد همین روزها، کم‌کم این خیمه جمع می‌شود؛ سیاهی‌ها، چادرش، داربست‌ها، و حیاط همان حیاط «گل‌کوچیک» یا بدمینتون سابق می‌شود.

باید مراقب باشیم همین چند روز ارزان از دست‌مان نروند. هیئت کوچک و صمیمی عزاداری مدرسه‌مان تا سال بعد، بر نمی‌گردد. سال بعدی که معلوم نیست خودمان باشیم یا نباشیم! باید با دست پر از این خیمه بیرون بیاییم. با دستی پر از خیرات و برکات، برای خودمان، خانواده‌مان، مدرسه‌مان و جامعه‌مان.

آب، مهریه‌ی گل بود...



مشک برداشت که سیراب کند دریا را
رفت تا تشنگی‌اش آب کند دریا را
آب روشن شد و عکس قمر افتاد در آب
ماه می‌خواست که مهتاب کند دریا را
کوفه شد علقمه، شق القمری دیگر دید
ماه افتاد که محراب کند دریا را
تا خجالت بکشد، سرخ شود چهره‌ی آب
زخم می‌خورد که خوناب کند دریا را
ناگهان موج برآمد که رسید اقیانوس
تا در آغوش خودش خواب کند دریا را
آب مهریه‌ی گل بود و آلا خورشید
در توان داشت که مرداب کند دریا را
روی دست تو ندیده است کسی دریا دل
چون خدا خواست که نایاب کند دریا را...

از زبان خورشید

أَلْبَخِيلُ مَنْ بَخَلَ بِالسَّلَامِ.
بخیل کسی است که از سلام کردن بخل ورزد (سلام نکند).
(تحف العقول / ۲۴۸)

مَنْ عَبَدَ اللَّهَ حَقَّ عِبَادَتِهِ آتَاهُ اللَّهُ فَوْقَ أَمَانِيهِ وَ كَفَايَتِهِ.
هر که خدا را آن‌گونه که سزاوار اوست، بندگی کند، خداوند بیش از آرزوها و
کفایتش به او عطا کند.
(بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۱۸۴)

مِنْ دَلَائِلِ عِلْمَاتِ الْقَبُولِ الْجُلُوسُ إِلَى أَهْلِ الْعُقُولِ.
از نشانه‌های خوش‌نامی و نیک‌بختی، هم‌نشینی با خردمندان است.
(بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۱۹)



در قضیه‌ی کربلا، چه قبل و چه بعد از آن، نامه‌های زیادی مبادله شده است. نامه‌هایی که میان امام و اهل کوفه مبادله شده است؛ نامه‌هایی که میان امام و اهل بصره مبادله شده است؛ نامه‌هایی که خود امام قبلاً برای معاویه نوشته است (از این‌جا معلوم می‌شود که امام خودش را برای قیامی بعد از معاویه آماده می‌کرده است)؛ نامه‌هایی که خود دشمنان برای یکدیگر نوشته‌اند. یزید برای ابن‌زیاد، ابن‌زیاد برای یزید، ابن‌زیاد برای عمر سعد، عمر سعد برای ابن‌زیاد، که متن همه‌ی این‌ها در تاریخ اسلام مضبوط است. لذا قضایای کربلا، قضایای روشنی است و سراسر آن هم افتخار آمیز است...

...تواریخ معتبر این قضیه را نقل کرده‌اند که در شب عاشورا امام^(ع) اصحابش را در خیمه‌ی «عند قرب الماء» یا نزدیک آن خیمه جمع کرد و آن خطابه‌ی بسیار معروف شب عاشورا را به آن‌ها القا کرد.

در این خطبه امام به طور خلاصه به آن‌ها می‌گوید شما آزاد هستید. امام نمی‌خواسته کسی رو در بایستی داشته باشد و خودش را مجبور ببیند؛ حتی کسی خیال کند که به حکم بیعت لازم است بماند؛ لذا می‌گوید همه‌ی شما را آزاد کردم، همه‌ی یارانم، خاندانم، برادرانم، فرزندانم، برادرزاده‌هایم. این‌ها جز به شخص من به کس دیگری کار ندارند؛ شب تاریک است و از این تاریکی شب استفاده کنید و بروید و آن‌ها هم قطعاً با شما کاری ندارند. اوّل هم از این‌ها تجلیل می‌کند و می‌گوید منتهای رضایت را از شما دارم؛ اصحابی بهتر از اصحاب خودم سراغ ندارم؛ اهل‌بیتی بهتر از اهل‌بیت خودم سراغ ندارم.

اما همه‌ی آن‌ها به طور دسته‌جمعی می‌گویند آقا چنین چیزی مگر ممکن است؟! جواب پیغمبر را چه بدهیم؟! وفا کجا رفت؟ انسانیت کجا رفت؟ محبت کجا رفت؟ عاطفه کجا رفت؟ و آن سخنان پرشوری که آن‌جا گفتند که واقعاً دل سنگ را کباب می‌کند؛ یعنی انسان را به هیجان می‌آورد. یکی می‌گوید مگر یک جان هم ارزش این حرف‌ها را دارد که کسی بخواهد فدای شخصی مثل تو کند، ای کاش هفتاد بار زنده می‌شدم و هفتاد بار خودم را فدای تو می‌کردم. آن یکی می‌گوید هزار بار، دیگری می‌گوید ای کاش امکان داشت جانم را فدای تو کنم، بعد بدنم را آتش بزنند، خاکسترش کنند، آنگاه خاکسترش را به باد دهند و دوباره مرا زنده کنند و باز...

اوّل کسی که به سخن آمد برادرش ابوالفضل بود و بعد همه‌ی بنی‌هاشم. همین‌که این سخنان را گفتند، امام مطلب را عوض کرد و از حقایق فردا قضایائی را گفت. به آن‌ها خبر کشته شدن را داد که همه‌ی آن‌ها درست مثل یک مژده‌ی بزرگ تلقی کردند...

السَّلامُ على الخَدِّ التَّريب...

خون می‌رود هنوز ز چشم تر شما / خرمن زده ست ماه، به گرد سر شما
آن زخم‌های شعله‌فشان، هفت اخترند / یا زخم‌های نعش‌علی اکبر شما؟
آن کهکشان شعله‌ور راه شیری است / یا روشنان خون‌علی اصغر شما؟
دیوان کوفه از پی تاراج آمدند / گم شد نگین آبی انگشتر شما
از مگه و مدینه، نشان داشت کربلا / گل داد نور و واقعه در حنجر شما
با زخم خویش، بوسه به محراب می‌زدید / زان پیش‌تر که نیزه شود منبر شما...

کدام سال، سال ظهور توست؟!

هنوز هم که هنوز است هم‌چون دوران کودکی، محرم که فرا می‌رسد، تعزیه‌خوانی
و روزه‌های شبانه که فرا می‌رسد، انگار صدایی از درونم می‌گوید:

شاید امسال پایان قصه‌ طور دیگری باشد...
شاید امسال اسب، علی اکبر را به میان دشمن نبرد...
شاید امسال عمو بتواند مشک را به خيام برساند...
شاید امسال عمو به میدان برود و سلامت بازگردد...
شاید امسال حسین^(ع) به قتلگاه نرود...
شاید امسال حرم بی‌یاور نماند...
شاید امسال پایان قصه‌ طور دیگری باشد...

... به انتظارت چشم به راه دوخته ایم.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
أَنْزَلَ هَذِهِ السُّورَةَ
وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَصِمِينَ

